

چون بنزدیکی رسیدم من ز راه * کردم ایشانرا سلام از ااتباه
 قوم گفتم جواب آن سلام * ای دقوفی مفخر و تاج کرام
 گفتم آخر چون مرا بشناختند * پیش ازین بر من نظر نداشتند
 از ضمیر من بدانستند زود * یکدیگررا بنگریدند از فرود
 ۲۰۶۰ پاسخ دادند خندان کای عزیز * این پوشیدست اکنون بر تو نیز
 بر دلی کو در تحیر با خداست * گی شود پوشید راز چپ و راست
 گفتم از سوی حقایق بشگفتند * چون زاسم حرف رسمی واقفند
 گفتم اگر ایی شود غیب از ولی * آن زاستغراق دان فی از جاهلی
 بعد از آن گفتند مارا آرزوست * اقتدا کردن بتو ای پاك دوست
 ۲۰۶۵ گفتم آری يك يك ساعت که من * مشکلاتی دارم امر دور زمن
 تا شود آن حل بصحبتهای پاك * که بصحبت روید انگوری زخاک
 دانه پسر مغز با خاک دژم * خلوتی و صحبتی کرد از کرم
 خویشتن در خاک کُلی محو کرد * تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
 از پس آن محو قبض او نماند * پر گشاد و بسط شد مرکب براند
 ۲۰۷۰ پیش اصل خویش چون بی خویش شد * رفت صورت جلوه معیش شد
 سر چنین کردند همین فرمان تراست * تف دل از سر چنین کردن بخاست
 ساعتی با آن گروه مجتبی * چون مراقب گشتم و از خود جدا
 هم در آن ساعت ز ساعت رست جان * زآنک ساعت پر گرداند جوان
 جمله تلوینها ز ساعت خاستست * رست از تلوین که از ساعت پرست

تاج و کرام H (۲۰۵۷)

پوشیدست B (۲۰۶۰)

ه از جاهلی Bul. جاهلی before از BK om. دان. A om. عیب A (۲۰۶۴)

(۲۰۶۴) After this verse Bul. adds:

مر مرشد چونکه این گونه خطاب * اینچنین هم دادم ایشانرا جواب

دژم ABH (۲۰۶۷)

Bul. از پس آن قبض محو (۲۰۶۹)

چون for خود A (۲۰۷۰)

وز خود A (۲۰۷۲)

۲۰۷۵ چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی • چون نماید محرم بیچون شوی
 ساعت از بی ساعتی آگاه نیست • ز آنکش آن سو جز تخیل راه نیست
 هر نفر را بر طویله خاص او • بسته اند اندر جهان چست و جو
 منتصب بر هر طویله رایضی • جز بدسنوری نیاید رافضی
 از هوس گر از طویله بسکند • در طویله دیگران سر در کند
 ۲۰۸۰ در زمان آخرجیان چست خوش • گوشه آفسار او گیرند و کش
 حافظانرا گر نبینی اے عیار • اختیارترا ببین بی اختیار
 اختیارے می کنی و دست و پا • بر گشادست چرا حبی چرا
 زونه در انکار حافظ برده • نام تهدیدات نفسش کرده

پیش رفتن دقوی بامامت،

این سخن پایان ندارد تیز دو • هین نماز آمد دقوی پیش رو
 ۲۰۸۵ اے یگانه هین دوگانه بر گزار • تا مزین گردد از تو روزگار
 اے امام چشم روشن در صلا • چشم روشن باید اندر پیشوا
 در شریعت هست مکروه ای کیا • در امامت پیش کردن کوررا
 گرچه حافظ باشد و چست و فیه • چشم روشن به و گر باشد سفیه
 کوررا پرهیز نبود امر قدر • چشم باشد اصل پرهیز و حذر
 ۲۰۹۰ او پلیدی را نبیند در عبور • هیچ مؤمن را مبادا چشم کور
 کور ظاهر در نجاست ظاهرست • کور باطن در نجاست سرست
 این نجاست ظاهر از آبی رود • آن نجاست باطن افزون میشود
 جز بآب چشم نتوان شستن آن • چون نجاست باطن شد عیان
 چون نجس خواندست کافررا خدا • آن نجاست نیست بر ظاهر ورا

جست جو A (۲۰۷۷)

Bnl. از طویله بسکند A (۲۰۷۶)

تهدید آن نفسش A (۲۰۸۲)

بر گزار Bnl. A (۲۰۸۵)

۲۰۹۵ ظاهر کافر ملوث نیست زین • آن نجاست هست در اخلاق و دین
 این نجاست بُویش آید بیست گام • و آن نجاست بُویش از ری تا بشام
 بلك بُویش آسمانها بر رود • بر دماغ خور و رضوان بر شود
 اینچ می گویم بقدر فهم نُست • مردم اندر حسرت فهمِ دُرست
 فهم آبت و وجود تن سبب • چون سبب بشکست ریزد آب ازو
 ۲۱۰۰ این سورا پنج سوراخست ژرف • اندرو فی آب ماند خود نه برف
 امرِ غُضُوا غُضَّةً أَبْصَارِکُمْ • هر شنیدی راست نهاده تو سُم
 امر دهانت نطق فهبت را برد • گوش چون ریگست فهبت را خورد
 همچنین سوراخهای دیگرست • و کشاند آب فهمِ مضمَرت
 گر زدیا آبرا بیرون کنی • بی عوض آن بجزرا هامون کنی
 ۲۱۰۵ یگه است ارنی بگویم حال را • مدخلِ اغواض را و ابدال را
 کآن عوضها و بدلهما بجزرا • از کجا آید ز بعد خرجها
 صد هزاران جانور زوی چرند • ابرها هم از برونش می برند
 باز دریا آن عوضها می کشد • از کجا دانند اصحاب رشد
 قصها آغاز کردیم از شباب • ماند بی مخلص درون این کتاب
 ۲۱۱۰ اے ضیاء الحق حُسام الدینِ راد • که فلک و آرکان چو تو شاهی نژاد
 تو بنادیر آمدی در جان و دل • ای دل و جان از قدم تو خجیل
 چند کردم مدح قوم ما مَضی • قصد من ز آنها تو بودی ز اقنضا
 خانه خود را شناسد خود دعا • تو بنام هر که خواهی کن ثنا

(۲۰۹۶) A in the second hemistich آن نجاست

(۲۰۹۷) K و. A om. آسمانها بر دود (۲۰۹۸) Bul. آنچه میگویم

(۲۱۰۱) Bul. اینشنیدی A. بنهادی (۲۱۰۲) Bul. می کشاید

(۲۱۰۶) ABK Bul. و آن بدلهما

(۲۱۰۷) ABK Bul. از برونش می برند A. زوی خورند (۲۱۰۸) A اصحاب رمد

(۲۱۰۹) After this verse A has the Heading مدح در حق حُسام الدین with

بهر کتمان مدح از نا محمل . حق نهادست این حکایات و مثل
 ۲۱۱۵ اگر چنان مدح از تو آمد هم نخل . لیک پذیرد خدا جهد المقل
 حق پذیرد کسره دارد معاف . کز دو دیک کور دو قطره کفاف
 مرغ و ماهی داند آن ابهام را . که ستودم مجمل این خوش نام را
 تا برو آه حسودان کم وزد . تا خیالش را بدندان کم گزد
 خود خیالش را کجا یابد حسود . در وثاق موش طوطی گی غنود
 ۲۱۲۰ آن خیال او بود از اخیال . موی ابروی و بست آن فی هلال
 مدح تو گویم برون از پنج و هفت . بر نویس اکنون دقوتی پیش رفت

پیش رفتن دقوتی بامامت آن قوم،

در تحیات و سلام الصالحین . مدح جمله انبیا آمد عجین
 مدحها شد جلگی آمیخته . کوزها در یک لکن در ریخته
 ز آنک خود مدوح جز یک بیش نیست . کیشها زین روی جز یک کیش نیست
 ۲۱۲۵ دانک هر مدحی بنور حق رود . بر صور و اشخاص عاریت بود
 مدحها جز مستحق را گی کند . لیک بر پنداشت گمراه می شوند
 همچو نوری تافته بر حایطی . حایط آن انوار را چون رابطی
 لاجرم چون سایه سوی اصل راند . ضال مه گم کرد و زیستایش بماند
 یا زجای عکس ماهی و نمود . سر بجه در کرد و آن را می ستود
 ۲۱۳۰ در حقیقت مدح ماه است او . گرچه جهل او بعکس کرد رو
 مدح او مبراست فی آن عکس را . کفر شد آن چون غلط شد ماجرا

این کنایات و مثل B (۲۱۱۴)

گرچه آن مدح B Bul. (۲۱۱۵)

خود for چون A (۲۱۱۶)

از اخیال B Bul. این خیال AK (۲۱۲۰)

زانکه هر مدحی Bul. (۲۱۲۵)

رابطی K. رابطی A (۲۱۲۷)

سر بجه در کرد و ضال آنرا ستود B Bul. سر بجه کرد و هانرا می ستود A (۲۱۲۹)

and so K, which omits و.

کز شقاوت گشت گم‌ره آن دلیر * مه بی‌الا بود و او پنداشت زیر
 زین بُتانِ خلقان پریشان می‌شوند * شهوتِ راندکِ پشیمان می‌شوند
 زآنکِ شهوت با خیالی راندست * وز حقیقت دورتر و ماندست
 با خیالی می‌لر تو چون پَر بود * تا بدان پَر بر حقیقت بر شود ^{۲۱۲۵}
 چون براندی شهوتی پرت بریخت * لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت
 پرنگه دار و چنین شهوت مران * تا پَر میلت بَرَد سوی جنان
 خلق پندارند عشرت می‌کنند * بر خیالی پَر خود بر می‌کنند
 و ام‌دار شرح این نکته شدم * مهلتم ده معسرَم زان تن زدم

افتدا کردن قوم از پس دقوفی،

^{۲۱۴۰} پیش در شد آن دقوفی در نماز * قوم همچون اطلس آمد او طراز
 افتدا کردند آن شاهان قطار * در پی آن مقتدای نامدار
 چونک با تکیرها مقرون شدند * همچو قربان از جهان بیرون شدند
 معنی تکیر اینست ای امام * کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
 و فتر ذبح الله اکبر می‌کنی * همچنین در ذبح نفس گشتی
^{۲۱۴۵} تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل * کرد جان تکیر بر جسم نیل
 گشت گشته تن زشوهتها و آز * شد بیسم الله بسیل در نماز
 چون قیامت پیش حق صفها زده * در حساب و در مناجات آمد

تا پر حیلت A (۲۱۲۲) . شهوتی Bul. (۲۱۲۳) . و K om. (۲۱۲۴)

معسرَم for معنوم A (۲۱۲۶)

Heading: A om. قوم Bul. آن قوم B. از نماز B. دقوفی رضی الله عنه و مقصود از نماز B.

آن مقتدا آن نامدار A. در پس آن AB Bul. (۲۱۴۱)

شدم instead of نام A appears to read ای امیر Bul. (۲۱۴۲)

After this verse Bul. adds: A om. (۲۱۴۵)

تیغ نیز الله اکبر نفس را * سر پیرش تا که یابد جان رها

ایستاده پیش یزدان اشک ریز • بر مثال راست خیز رستخیز
حق می گوید چه آورده مرا • اندرین مهلت که دادم من ترا
۲۱۵۰ عمر خود را در چه پایان برده • قوت و قوت در چه فانی کرده
گوهر دیده کجا فرسوده • پنج حس را در کجا پالوده
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش • خرج کردی چه خریدی تو ز فرش
دست و پا دادمت چون بیل و کلند • من ببخشیدم زخود آن گئی شدند
همچنین پیغامهای دزدگین • صد هزاران آید از حضرت چنین
۲۱۵۵ در قیام این گفتهها دارد رجوع • وز خجالت شد دوتا او در رکوع
قوت ایستادن امر خجالت نماند • در رکوع از شرم تسیحی بخواند
باز فرمان می رسد بر دار سر • از رکوع و پاسخ حق بر شمر
سر بر آرد از رکوع آن شرمسار • باز اندر رو فتد آن خام کار
باز فرمان آیدش بر دار سر • از سجود و وا ده از کرده خبر
۲۱۶۰ سر بر آرد او دگر ره شرمسار • اندر افتد باز در رو همچو مار
باز گوید سر بر آر و باز گو • که بخواهم جست امر تو مو بهو
قوت پا ایستادن نبودش • که خطاب هیتی بر جان زدش
پس نشیند قعد زان بار گران • حضرتش گوید سخن گو با بیان
نعمت دادم بگو شکر چه بود • دادمت سرمایه هین بنمای سود
۲۱۶۵ رو بدست راست آرد در سلام • سوی جان انبیا و آن کرام
یعنی ای شاهان شفاعت کین ائیم • سخت در گل ماندش پای و گلیم

و. A om. (۲۱۵۰) . دادم مر ترا H (۲۱۴۹) . راست خیزی A (۲۱۴۸)

درد و کین Bul. (۲۱۵۴) . هوش after و. AH om. (۲۱۵۲)

اندر افتد باز در رو همچو مار: B in the second hemistich: (۲۱۵۸)

B om. (۲۱۵۶) . B om. (۲۱۶۰)

یا بیان Bul. (۲۱۶۳)

پا و گلیم Bul. (۲۱۶۶)

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت
محاسبه حق و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن،

انبیا گویند روز چاره رفت . چاره آنجا بود و دست‌افزار رفت
مرغ بی‌هنگامی اے بلخنت رو . ترکت ما گو خون ما اندر مشو
رو بگرداند بسوی دست چپ . در تبار و خویش گویندش که خب
۲۱۷۰ هین جواب خویش گو با کردگار . ما کیم ای خواجه دست از ما بدار
نی ازین سوئی از آن سو چاره شد . جان آن بیچاره دل صد پاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا . پس بر آرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم اے خدا . اول و آخر توے و منها
در نماز این خوش اشارت‌ها بین . تا بدانی کین بخوهد شد یقین
۲۱۷۰ بچه بیرون آر از بیضه نماز . سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

شنیدن دقوفی در میان نماز افغان آن کشتی کی غرق
خواست شدن،

آن دقوفی در امامت کرد ساز . اندر آن ساحل در آمد در نماز
و آن جماعت در پی او در قیام . اینت زیبا قوم و بگزیده امام

Heading: Bul. در بیان . A om. در قیامت . A om. و after حق .

(۲۱۶۷) A Bul. دست‌افزار رفت . (۲۱۶۸) A بی‌هنگامی .

(۲۱۶۹) HK write and خب . A om. و . H تبار و خویش with ر written above.

(۲۱۷۱) A این بیچاره دل . (۲۱۷۲) A تا بدانی کین خود بخوهد .

(۲۱۷۰) Bul. om. و .

Heading: A خواست شد B آن کشتی غرق شدن .

(۲۱۷۳) Bul. کرده ساز . (۲۱۷۴) K om. و after قوم .

ناگهان چشمش سوی دریا افتاد * چون شنید از سوی دریا داد داد
 در میان موج دید او کشتی * در قضا و در بلا و زشتی
 هم شب و هم ابر و هم موج عظیم * این سه تاریکی و از غرقاب بیم
 بُد بادے همچو عزرائیل خاست * موجها آشوفت اندر چپ و راست
 اهل کشتی از مهابت کاسته * نعره و ویلها بر خاسته
 دستها در نوحه بر سر میزدند * کافر و ملحد همه مُخلف شدند
 با خدا با صد نضرع آن زمان * عهدها و نذرها کرده بجان
 سربرهنه در سجود آنها که هیچ * رُویشان قبله ندید از پیچ پیچ
 گفته که بی فایده است این بندگی * آن زمان دید در آن صد زندگی
 از همه اومید بریده تمام * دوستان و خال و عم بابا و نام
 زاهد و فاسق شد آن دم منقی * همچو در هنگام جان کندن شقی
 نی زچیشان چاره بود و نی زراست * حیلها چون مرد هنگام دعاست
 در دعا ایشان و در زاری و آه * بر فلک زایشان شد دود سیاه
 دیو آن دم از عداوت بین بین * بانگ زد ای سگ پرستان علتین
 مرگ و جسک ای اهل انکار و نفاق * عاقبت خواهد بدن این اتفاق
 چشمتان تر باشد از بعد خلاص * که شوید از بهر شهوت دیو خاص
 یادتان ناید که روزی در خطر * دستتان بگرفت یزدان از قدر
 این هی آمد ندا از دیو لیک * این سخن را نشنود جز گوش نیک
 راست فرمودست با ما مصطفی * قطب و شاهنشاه و دریای صفا
 کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت * عاقلان ببینند زاوّل مرتبت
 کارها ز آغاز اگر غیبت و سر * عاقل اول دید و آخر آن مُصر
 اولش پوشیده باشد و آخر آن * عاقل و جاهل ببیند در عیان

(۲۱۷۸) B شنید از سوی کشتی.

ای for کای BK Bul. (۲۱۹۱)

(۲۱۹۴) A که در روز خطر.

(۲۱۹۱) A om. و after شاهنشاه. AB Bul. om. و after قطب.

۲۲۰۰ گر نبینی واقعه غیب ای عنود . حزم را سیلاب گمی اندر ربود
حزم چه بود بدگمانی در جهان . تم بدمر بیند بلاک ناگهان

تصوّرات مرد حازم،

آن چنانک ناگهان شیری رسید . مرد را بر بود و در بیشه کشید
او چه اندیشد در آن بردن بین . تو همان اندیش اے اُستادِ دین
و کشد شیر قضا در پیشها . جان ما مشغولِ کار و پیشها
۲۲۰۵ آن چنان کز فقر می ترسند خلق . زیر آب شور رفته تا بخلق
گر بترسندی امر آن فقر آفرین . گنجهاشان کشف گشتی در زمین
جمله شان از خوفِ غم در عینِ غم . در پی هستی فتاده در عدم

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی،

چون دقوقی آن قیامت را بدید . رحم او جوشید و اشک او دوید
گفت یا رب منگر اندر فعلشان . دستشان گیر ای شه نیکو نشان
۲۲۱۰ خوش سلامنشان بساحل باز بر . ای رسیده دست تو در بحر و بر
ای کریم و اے رحیم سَرمدے . در گذار از بدسگالان این بدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش . بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
پیش از استحقاق بخشیده عطا . دیدک از ما جمله کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم . تو توانی عفو کردن در حرم

جرم را A . عیب K (۲۲۰۰)

بر جهان K . جرم A (۲۲۰۱) In Bul. this verse is placed after the Heading.

Heading: A مردم حازم .

بترسیدی B (۲۲۰۶) . کو چه A (۲۲۰۴) . و A om. (۲۲۰۲)

بخشند A (۲۲۱۲) . ای شهی A (۲۲۰۹)

۲۲۱۵ ما زاز و حرص خود را سوختیم • وین دتارا هم زسو آموختیم
 حرمت آن که دعا آموختی • در چنین ظلمت چراغ افروختی
 هچنین هرفت بر لفظش دعا • آن زمان چون مادران با وفا
 اشک هرفت از دو چشمش وآن دعا • بی خود از وی ه بر آمد بر ما
 آن دعای بی خود آن خود دیگرست • آن دعا زو نیست گفت داورست
 ۲۲۲۰ آن دعا حق ه کند چون او فناست • آن دعا و آن اجابت از خداست
 واسطه مخلوق نی اندر میان • بی خبر زآن لابه کردن جسم و جان
 بندگان حق رحیم و بردبار • خوی حق دارند در اصلاح کار
 مهربان بی رشوتان یاری گران • در مقام سخت و در روز گران
 هین بچو این قوم را ای مبتلا • هین غیبت دارشان پیش از بلا
 ۲۲۲۵ رست کشتی از تم آن پهلوان • واهل کشتی را بجهد خود گمان
 که مگر بازوی ایشان در حذر • بر هدف انداخت تیری از هنر
 پا رهاند روهمان را در شکار • وآن زتم دانند رو باهان غرار
 عشقها با دم خود بازند کین • هرهاند جان مارا در کین
 روها پارا نگه دار از کلوخ • پا چو نبود تم چه سود ای چشم شوخ
 ۲۲۳۰ ما چو رو باهیم و پای ما کرام • هرهاندمان زصد گون انتقام
 حيلة باریک ما چون تم ماست • عشقها بازیم با دم چپ و راست
 دم بچنابنیم زاستدلال و مکر • تا که حیران ماند از ما زید و بکر
 طالب حیرانی خلتان شدیم • دست طمع اندر الوهیت زدیم
 تا بافسون مالک دلها شویم • این نی بینیم ما کاندرا گویم
 ۲۲۳۵ در گوی و در چهی ای قتلان • دست و دار از سبال دیگران

روهمان بر غرار A (۲۲۲۷) چراغ for چرا (۲۲۱۶) این دتارا Bnl. (۲۲۱۵)

Bnl. خود سازند H با دم H از suppl. above. در کین H (۲۲۲۸)

چون دمهاست A (۲۲۳۱) ما چو رو باهان BK Bnl. (۲۲۳۰)

از سبال دیگران AB (۲۲۳۵) دلا شدیم Bnl. (۲۲۳۴)

چون بیستانی رمی زیبا و خوش • بعد از آن دامانِ خلفان گیر و گش
 ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش • نغز جایی دیگرانرا هم بگش
 ای چو خرننده حریفِ کونِ خمر • بوسه‌گاهی یافتی مارا بَبَر
 چون ندادت بندگی دوست دست • میلِ شاهی از کجالت خاستست
 ۲۲۴۰ در هوای آنک گویندت زهی • بسته در گردنِ جانت زهی
 روپها این دمِ حبلت را بپهل • وقف کن دل بر خداوندانِ دل
 در پناهِ شیر کم نآید کباب • روپها تو سوی جیفه کم شتاب
 ای دلا منظورِ حقِ آنکه شوی • که چو جزوی سوی گلِ خود روی
 حق می‌گوید نظرمان بر دلست • نیست بر صورت که آن آب و گلست
 ۲۲۴۵ تو می‌گویی مرا دل نیز هست • دل فرازِ عرش باشد فی پست
 در گل تیره یقین هم آب هست • لیک زان آبت نشاید آب دست
 زانک گر آبت مغلوبِ گلست • پس دل خود را مگو کین هم دلست
 آن دلی کز آسمانها برترست • آن دلِ آبدال یا پیغمبرست
 پاک گشته آن زگل صافی شده • در فزونی آمده وافی شده
 ۲۲۵۰ ترکِ گل کرده سوی بحر آمده • رسته از زندانِ گل بگری شده
 آب ما محبوسِ گل ماندست هین • بحرِ رحمت جذب کن مارا زطین
 بحر گوید من ترا در خود کشم • لیک می‌لانی که من آبِ خوشم
 لاف تو محروم می‌دارد ترا • ترکِ آن پنداشت کن در من در آ
 آبِ گل خواهد که در دریا رود • گل گرفته پایِ آب و می‌کشد
 ۲۲۵۵ گر رهاند پایِ خود از دستِ گل • گل بماند خشک و او شد مُستقل
 آن کشیدن چیست از گل آبرا • جذبِ تو نقل و شرابِ نابرا

مارا بَبَر B (۲۲۴۸) . گیر گش K (۲۲۴۶) .

چو جزوی BK Bul. تو دلا and so corr. in H. Bul. (۲۲۴۲) .

پیغامبرست AHK (۲۲۴۸) . در دلست Bul (۲۲۴۴) .

و نابرا A (۲۲۵۶) . پاک گشته از گل A (۲۲۴۹) .

همچنين هر شهوتی اندر جهان • خواه مال و خواه جاه و خواه نان
 هر یکی زینها ترا مستی کند • چون نیایی آن خمارت میزند
 این خمار غم دلیل آن شدست • که بدان مقفود مستی ات بست
 ۲۲۶۰ جز پاندازه ضرورت زین مگیر • تا نگردد غالب و بر تو امیر
 سر کشیدی تو که من صاحب دلیم • حاجت غیره ندارم و اصلم
 آن چنانک آب در گل سر کشد • که منم آب و چرا جویم مدد
 دل تو این آلوده را پنداشتی • لاجرم دل زاهل دل برداشتی
 خود روا داری که آن دل باشد این • کو بود در عشق شیر و انگین
 ۲۲۶۵ لطف شیر و انگین عکس دلست • هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست
 پس بود دل جوهر و عالم عرض • سایه دل چون بود دل را عرض
 آن دلی کو عاشق مالست و جاه • یا زبون این گل و آب سیاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او • می پرستدشان برای گفت و گو
 دل نباشد غیر آن دریای تور • دل نظرگام خدا و آنگاه گور
 ۲۲۷۰ فی دل اندر صد هزاران خاص و عام • در یکی باشد کلامست آن کدام
 ریزه دل را بپل دل را بچو • تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
 دل محیطست اندرین خطه وجود • زر هی افشاند از احسان و جود
 امر سلام حق سلامتھا نثار • می کند بر اهل عالم اختیار
 هر کرا دامن درُستست و معد • آن نثار دل بدانکس می رسد
 ۲۲۷۵ دامن تو آن نیازست و حضور • هین منه در دامن آن سنگ فجور
 تا ندرد دامنت زان سنگها • تا بدانی نقدرا از رنگها
 سنگ پر کردی تو دامن از جهان • هم زسنگ سیم و زر چون کودکان

آلوده B (۲۲۶۲) بدان مقفود A (۲۲۵۹) خود نیایی A (۲۲۵۸)

زاختیار K Bul. سلامتھا and so corr. in H. Bul. (۲۲۷۲) کو for ك A (۲۲۶۴)

آن سنگها A (۲۲۷۶) بر آنکس B Bul. (۲۲۷۴)

و A om. هم سنگ سیم و زر Bul. در جهان Bul. (۲۲۷۷)

از خیال سیم و زر چون زر نبود * دامن صدقت درید و غم فزود
 گمی نماید کودکانرا سنگ سنگ * تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ
 ۲۲۸۰ پیر عقل آمد نه آن موی سپید * موی گنجد درین بخت و امید

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوی و پریدن
 ایشان و ناپیدا شدن در پرده غیب و حیران شدن
 دقوی که بر هوا رفتند یا بر زمین،

چون رهید آن کشتی و آمد بکام * شد نماز آن جماعت هم تمام
 فُجُجُجی افتادشان با هدگر * کین فُضُولی کیست از ما ای پدر
 هر یکی با آن دگر گفتند سیر * از پس پشت دقوی مسنیر
 گفت هر یک من نکردم کنون * این دعا فی از برون فی از درون
 ۲۲۸۵ گفت مانا کین امام ما زرد * بو الفُضُولانه مناجاتی بکرد
 گفت آن دیگر که ای یار یقین * مر مرا هم ی نهاید این چنین
 او فُضُولی بوده است از انقباض * کرد بر مختار مطلق اعتراض
 چون نگه کردم سپس تا بنگرم * که چه ی گویند آن اهل کرم
 یک از ایشانرا ندیدم در مقام * رفته بودند از مقام خود تمام
 ۲۲۹۰ فی بچپ فی راست فی بالا * زیر * چشم تیز من نشد بر قوم چیر
 دُرُها بودند گوی آب گشت * فی نشان پا و فی گردی بدشت
 در قباب حق شدند آن دم همه * در کدامین روضه رفتند آن رمه
 در تحیر ماندم کین قومرا * چون بپوشانید حق بر چشم ما

(۲۲۷۸) A Bul. آن خیال.

Heading: A om. آن. A om. که.

(۲۲۸۴) A فی اندرون.

(۲۲۹۱) B بودند گوی آب و گشت

(۲۲۸۸) A کردم ز پس.

(۲۲۹۲) Bul. در کرای روضه.

آن چنان پنهان شدند از چشم او . مثل غوطه ماهیان در آب جو
 ۲۲۹۵ سالها در حسرت ایشان ماند . عمرها در شوق ایشان اشک راند
 تو بگویی مرد حق اندر نظر . گی در آرد با خدا ذکر بشر
 خرازین و خسپد اینجا ای فلان . که بشر دیدی تو ایشانرا نه جان
 کار ازین ویران شدست ای مرد خام . که بشر دیدی مرا اینها را چو عام
 تو همان دیدی که ابلیس لعین . گفت من از آتشم آدم ز طین
 ۲۳۰۰ چشم ابلیسانرا یکدم ببند . چند بینی صورت آخر چند چند
 ای دقتر با دو چشم همچو جو . هین مبر او مید ایشانرا بچو
 هین بچو که رکن دولت جستن است . هر گشادی در دل اندر بستن است
 از همه کار جهان پرداخته . گو و گو می گو بجان چون فاخته
 نیک بنگر اندرین ای منجیب . که دعا را بست حق بر استجیب
 ۲۴۰۰ هر کرا دل پاک شد از اعتلال . آن دعاش ورود تا ذو الجلال

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و
 رنج در عهد داود علیه السلام و مستجاب شدن دعای او

یاد آمد آن حکایت کان فقیر . روز و شب می کرد افغان و نفیر
 وز خدا میخواست روزی حلال . بی شکار و رنج و کسب و انتقال
 پیش ازین گفتیم بعضی حال او . لیک تعویق آمد و شد پنج تنو
 هم بگویش کجا خواهد گریخت . چون ز آبر فضل حق حکمت برینخت

(۲۲۹۶) B که در آرد .

(۲۲۹۷) B دیدی تو ایشانرا .

(۲۲۹۸) Bul. دیدی تو ایشانرا .

(۲۳۰۱) B Bul. امید .

(۲۴۰۲) B apparently کور گویی تو بجان .

(۲۴۰۵) A دعایش .

Heading: A و بی رنج .

(۲۴۰۸) Bul. بعض .

۲۲۱۰ صاحبِ گاوش بدید و گفتم هین • ای بظلمت گاو من گشته رهین
 هین چرا گشتی بگو گاو مرا • ابله طرار انصاف اندرا
 گفتم من روزی زحق میخواستم • قبله را از لابه می آراستم
 آن دعا که کهنه ام شد مستجاب • روزی من بود گشتم ناک جواب
 او زخشم آمد گریبانش گرفت • چند مُشتی زد بر ریش ناشکفت

رفتن هر دو خصم نزد داود پیغامبر علیه السلام،

۲۲۱۵ می کشیدش تا بداد نی • که بیا اے ظالم گنج غبی
 حُجَّتِ بارید رها کن اے دعا • عقل در تن آور و با خویش آ
 این چه می گویی دعا چه بود بخند • بر سر و ریش من و خویش ای کوند
 گفتم من با حق دعاها کرده ام • اندرین لابه بسی خون خورده ام
 من یقین دارم دعا شد مستجاب • سر بزن بر سنگ ای منکر خطاب
 ۲۲۲۰ گفتم گردد آسید هین یا مسلمین • ژاژ بینید و فشار این مهین
 اے مسلمانان دعا مال مرا • چون از آن او کند پهر خدا
 گر چنین بودی همه عالم بدین • يك دعا املاك بردندی بکین
 گر چنین بودی گدایان ضریر • محشم گشته بُدندے و امیر
 روز و شب اندر دعا اند و ثنا • لابه گویان که تومان ده ای خدا
 ۲۲۲۵ تا تو ندھی هیچکس ندهد یقین • اے گشاینده تو بگشا بند این
 مکسب کوران بود لابه و دعا • جز لب نانی نیابند از عطا
 خلق گفتند این مسلمان راست گوست • وین فروشنده دعاها ظلم جوست

و انصاف A (۲۲۱۱) ای for که B (۲۲۱۰)

Heading: A بر داود.

بر بردندی یقین B (۲۲۲۲) ای مسلمین A (۲۲۲۰) یقین دائم Bul. (۲۲۱۹)

Bul. اندر ثنا (۲۲۲۴) K تومان with ده written above. Bul. (۲۲۲۴)

و. A om. (۲۲۲۶)

این دعا گئی باشد از اسبابِ مَلِك . گئی کشید این را شریعت خود بِسَلَك
 بَیْع و بَخِشِش یا وصیّت یا عطا . یا زجنس، این شود مِلکی ترا
 ۲۲۲۰ در کدامین دفتَرست این شرع نو . گاورا تو باز ده یا حبس رو
 او بسوی آسمان می کرد رو . واقعه ما را نداند غیر تو
 در دل من آن دعا انداختی . صد امید اندر دلم افراختی
 من نمی کردم گزافه آن دعا . همچو یوسف دیده بودم خوابها
 دید یوسف آفتاب و اختران . پیش او سجد کنان چون چاکران
 ۲۲۲۵ اعتمادش بود بر خوابِ دُرُست . در چه و زندان جز آنرا می نجات
 زاعتماد آن نبودش هیچ غم . از غلامی وز ملام بیش و کم
 اعتمادی داشت او بر خواب خویش . که چو شعی می فروزیدش زپیش
 چون در افکندند یوسف را بچاه . بانگ آمد سمعِ او را از اله
 که تو روزی شه شوی ای پهلوان . تا بالای این جفا در رویشان
 ۲۲۳۰ قایل این بانگ نآید در نظر . لیک دل بشناخت قایل را زآثر
 قوتی و راحتی و مُسندے . در میان جان فتادش زآن ندا
 چاه شد بر وی بدان بانگِ جلیل . گلشن و بزی چو آتش بر خلیل
 هر جفا که بعد از آنش می رسد . او بدان قوت بشادے می کشید
 همچنانک ذوقِ آن بانگِ اَلْسَت . در دل هر مؤمنی تا حشر هست
 ۲۲۳۵ تا نباشد بر بلاشان اعتراض . نی زآمز و نپیی حَشان انقباض
 لقمه حکمی که تلخی می نهد . گلشگر آنرا گوارش می دهد
 گلشگر آنرا که نبود مُسندے . لقمه را زانکار او نمی کند
 هر که خوابی دید از روزِ اَلْسَت . مست باشد در ره طاعات مست

مُلکی ترا H . یا زجنس B (۲۲۲۹) . کشد A (۲۲۲۸)

ملام و پیش BK Bal. (۲۲۳۶) written above می with ، ما نداند B (۲۲۴۱)

زآن ندی Bul. (۲۲۴۱) . بر رویشان Bul. (۲۲۴۹)

در بلاشان BK Bal. (۲۲۴۵)

و گشت چون اشتر مست این جوال • بی فتور و بی گمان و بی ملال
 ۲۲۵۰ کفک نصیفتش بیگردد پوز او • شد گواه مستی و دلسوز او
 اشتر از قوت چو شیر نرسد • زیر ثقل بار اندک خور شد
 ز آرزوی نافع صد فاقه بر او • و نباید کوه پیشش تار مو
 در آلت آنکو چنین خوابی ندید • اندرین دنیا نشد بند و مرید
 و ر بشد اندر تردد صدیله • یک زمان شکرشش و سالی گله
 ۲۲۵۵ پای پیش و پای پس در راه دین • و نهد بنا صد تردد بی یقین
 و ام دار شرح اینم نک گرو • و ر شتابست زالم نخرخ شنو
 چون ندارد شرح این معنی کران • خر بسوی مدعی گاوران
 گشت کورم خواند زین جرم آن دعا • بس بلیسانه قیاس است اے خدا
 من دعا کورانگی و کرده ام • جز بخالق کدیبه گئی آورده ام
 ۲۲۶۰ کور از خلقان طمع دارد ز جهل • من ز تو کز نست هر دشوار سهل
 آن یکی کورم ز کوران بشیرید • او نیاز جان و اخلاصم ندید
 کوری عشقت این کوری من • حبّ یقینی و بصیست ای حسن
 کورم از غیر خدا بیبا بدو • مقتضای عشق این باشد بگو
 تو که بینای ز کورانم مدار • دایرم بر گگرد لطف ای مدار
 ۲۲۶۵ آنچنانک بیوسف صدیق را • خواب بنموده و گشش متکا
 مر مرا لطف تو هر خوابی نمود • آن دعای بی حدم بازه نبود
 و نداند خلق اسرار مرا • ژاژ می دانند گفتار مرا
 حقشاست و که داند راز غیب • غیر علام سر و ستار عیب
 خصم گشش زوین کن حرف بگو • زو چه سوی آسمان کردی عمو
 ۲۲۷۰ شید و آری غلط و افگنی • لاف عشق و لاف فریب بی زنی
 با کدامین زوی چون دل مرده • زوی سوی آسمانها کرد

و. A om. (۲۲۵۰)

اندک خوار Bul. (۲۲۵۱)

یک گرو A (۲۲۵۶)

مر مرا هم لطف تو A (۲۲۶۶)

غُلْفَى در شهر افتاده ازین . آن مُسَلِّمَات می‌نهد رو بر زمین
 کای خدا این بند را رسوا مکن . گر بدم هر ستر من پیدا مکن
 تو همی داف و شبهای دراز . که همی خواندم ترا با صد نیاز
 ۲۲۷۵ پیش خلق این را اگر چه قدر نیست . پیش تو همچون چراغ روشن‌بست

شنیدن داود علیه السّلم سخن هر دو خصم و سؤال کردن
 از مدعی علیه،

چونک داود نبی آمد برون . گفت هین چونست این احوال چون
 مدعی گفت ای نبی - الله داد . گاو من در خانه او در فتاد
 گشت گاوم را پرسش که چرا . گاو من گشت او بیان کن ماجرا
 گفت داودش بگو ای بو الکریم . چون تلف کردی تو ملک محترم
 ۲۲۸۰ هین پراگنده مگو حجت بیار . تا بیکسو گردد این دعوی و کار
 گفت ای داود بودم هفت سال . روز و شب اندر دعا و در سؤال
 این همی جستم زیزدان کای خدا . روزی خواهر حلال و بی عنا
 مرد و زن بر ناله من واقفند . کودکان این ماجرا را اوصفانند
 تو پرس از هر که خواهی این خبر . تا بگوید بی شکنجه بی ضرر
 ۲۲۸۵ هر هویدا پرس و هم پنهان زخلق . که چه می‌گفت این گدای ژنده دل
 بعد این جمله دعا و این فغان . گاوی اندر خانه دیدم ناگهان
 چشم من تاریک شد فی بهر لوت . شادی آنک قبول آمد قنوت
 کشتم آنرا تا دهر در شکر آن . که دعای من شود آن غیب‌دان

(۲۲۷۲) A چنین . افتاده . (۲۲۷۵) BK Bul. اگر خود قدر نیست . and so corr. in H.

Heading: Bul. خصم را . B om. از . Bul. om. علیه .

(۲۲۸۱) A روز شب . (۲۲۸۲) A om. و . (۲۲۸۴) K Bul. ضرر .

(۲۲۸۵) A om. و . (۲۲۸۶) Bul. بعد زین .

حکم کردن داود علیہ السلام بر کشتندہ گاو،

گفت داود این سخنها را بشو • حجت شرعی درین دعوی بگو
 ۲۳۹۰ تو روا داری کہ من بی حجتی • بنہم اندر شہر باطل سستی
 این کہ بخشیدت خریدی وارثی • ربیع را چون وستانی حارثی
 کسب را همچون زراعت دان • عمو • تا نکاری دخل نبود زان تو
 کآنچ کاری بدروی آن آن نوست • ورنہ این بیداد بر تو شد دُرست
 رو بہ مال مسلمان کز مگو • رو بچو وام و بد باطل مجو
 ۲۳۹۵ گفت ای شہ تو ہین و گویم • کہ ہی گویند اصحاب یتیم

تصریح آن شخص از داوری داود علیہ السلام،

سجدہ کرد و گفت کای دانای سوز • در دل داود انداز آن فروز
 در دلش نہ آنچ تو اندر دلم • اندر افگندی براز ای مفضلیم
 این بگفت و گزیدہ در شدہای های • تا دل داود بیرون شد زجای
 گفت ہین امروز ای خواہان گاو • مہلتم دہ وین دعاوی را مگاو
 ۲۴۰۰ تا روم من سوی خلوت در نماز • پرسم این احوال از دانای راز
 خوی دارم در نماز آن التفات • معنی قرۃ عینی فی الصلوات
 روزنہ جانم گشادست از صفا • ورسد بی واسطہ نامہ خدا
 نامہ و باران و نور از روزنہم • ہیفتد در خانہام از معدنہم
 دوزخست آن خانہ کان بی روزنست • اصل دین ای بندہ روزن کردنست

(۲۳۸۹) A and بشوی (۲۳۸۹)

(۲۳۹۰) H اندر شرع •

(۲۳۹۱) K این کی بخشیدت

(۲۳۹۲) K کسپ را • AB Bul. تو

(۲۳۹۳) BK Bul. آآنچ کاری

(۲۳۹۶) ABK Bul. ای دانای

(۲۳۹۷) A om. ای

(۲۳۹۹) A من امروز

(۲۴۰۱) H آن for این

the word has been altered.

(۲۴۰۲) Bul. گشادہ

۲۴۰۵ تیشه هر بیشه کم زن بیا • تیشه زن در کندن روزن هلا
یا نهی دانی که نور آفتاب • عکس خورشید برونست از حجاب
نور این دانی که حیوان دید هم • پس چه گرمنما بود بر آدمم
من چو خورشیدم درون نور غرق • می ندانم کرد خویش از نور فرق
رفتیم سوی نماز و آن خلا • بهر تعلیمت ره مر خلق را
۲۴۱۰ کز هم تا راست گردد این جهان • حرب خدعه این بود ای پهلوان
نیست دستوری و گرنی ریختی • گزد از دریای رانر انگختی
همچنین می گفت داود این نسق • خواست گشتن علق خلفان محترق
پس گریبانش کشید از پس یکی • که ندارم در یکی اش من شکی
با خود آمد گفت را کوتاه کرد • لب بیست و عزم خلوتگاه کرد

در خلوت رفتن داود تا آنچه حقست پیدا شود،

۲۴۱۵ در فرو بست و برفت آنکه شتاب • سوی محراب و دعای مسجاب
حق نبودش آنچه بنمودش تمام • گشت واقف بر سزای انتقام
روز دیگر جمله خصمان آمدند • پیش داود پیس بر صف زدند
همچنان آن ماجراها باز رفت • زود زد آن مدعی تشیع زفت

حکم کردن داود بر صاحب گاوکی از سر گاو بر خیز و
تشیع صاحب گاو بر داود علیه السلام،

۲۴۲۰ گفت داودش خمش کن رو بپل • این مسلمانرا زگاو کن بجل
چون خدا پوشید بر تو ای جوان • رو خمش کن حق ستاری بدان

ار آدم A (۲۴۰۷) هر بیشه K. تیشه در هر بیشه Bul. (۲۴۰۵)

آبج for آنکه Bul. (۲۴۱۷) حرب و خدعه Bul. (۲۴۱۰)

Heading: Bul. بر خیزد.

گفت وایلی چه حکمت این چه داد . از پی من شرع نو خواهی نهاد
 رفته است آوازۀ عدلت چنان . که معطر شد زمین و آسمان
 بر سگان کور این ایشم نرفت . زین تعدی سنگ و گه بشکافت تفت
 همچین تشبیح یزد بر ملا . کالصالا هنگام ظلمت الصلا

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جمله مال خود را بوی ده،

۲۴۲۵ بعد از آن داود گفتش کای عنود . جمله مال خویش اورا بخش زود
 ورنه کارت سخت گردد گفتمت . تا نگرده ظاهر از وی ایشم
 خاک بر سر کرد و جامه بر درید . که بهر دم می کنی ظلم مزید
 یکدی دیگر برین تشبیح راند . باز داودش پیش خویش خواند
 گفت چون بخت نبود ای بخت کور . ظلمت آمد اندک اندک در ظهور
 ۲۴۳۰ رید آنگاه صدر و پیشگاه . ای دریغ از چون تو خر خاشاک و گاه
 رو که فرزندان تو با جفت تو . بندگان او شدند افزون مگو
 سنگ بر سینه هی زد با دو دست . می دوید از جهل خود بالا و پست
 خلق هم اندر ملامت آمدند . کز ضعیف کار او غافل بدند
 ظالم از مظلوم کی داند کسی . کو بود سخره هوا همچون خسی
 ۲۴۳۵ ظالم از مظلوم آنکس پی برد . کو سرفنس ظلم خود برد
 ورنه آن ظالم که نفس است از درون . خصم مظلومان بود او از جنون
 سگ هاره حمله بر مسکین کند . تا تواند زخم بر مسکین زند
 شرم شیرانراست فی سگ را بدان . که نگیرد صید از همسایگان
 عامۀ مظلوم گش ظالم پرست . از کین سگسان سوس داود جست

ای عنود B Bnl. (۲۴۲۵) این for و A. وا ویلا Bnl. (۲۴۲۱)

مزید for بدید A apparently (۲۴۲۷)

from the preceding verse. کی داند کسی A repeats آنکس پی برد Instead of (۲۴۳۵)

سگسان BK Bnl. (۲۴۳۶) خصم هر مظلوم باشد از جنون BK Bnl. (۲۴۳۷)

۲۴۴۰ روی در داود کردند آن فریق • کاه نی • حجتی بر ما شفیق
این نشاید از تو کین ظلیست فاش • قهر کردی بی گناهی را بلاش

عزم کردن داود علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا کی
راز آشکارا کند و حجتها همه قطع کند،

گفت ای یاران زمان آن رسید • گان سپر مکتوم او گردد پدید
جمله بر خیزید تا بیرون رویم • تا بر آن سپر نهان واقف شویم
در فلان صحرا درختی هست زفت • شاخه‌هایش انبه و بسیار و چفت
۲۴۴۵ سخت راسخ خیمه گناه و میسخ او • بوی خون می آیدم امر بیسخ او
خون شدست اندرین آن خوش درخت • خواجهر را گشتست این منحوس بخت
تا کنون حلم خدا پوشید آن • آخر از ناشکری آن قلتیان
که غیاب خواجهر را روزی ندید • فی بنوروز و نه موسمه‌های عید
بی نوایان را بیک لقمه نجست • یاد نآورد او ز حقه‌های نخست
۲۴۵۰ تا کنون از بهر یک گاو این لعین • میزند فرزند او را بر زمین
او بخود بر داشت پرده از گناه • ورنه می پوشید جرمش را اله
کافر و فاسق درین دور گزند • پرده خود را بخود بر می درند
ظلم مستورست در اسرار جان • می نهند ظالم بپیش مردمان
که ببینیدم که دارم شاخها • گاو دوزخ را ببینید از ملا

و حجتهای همه را Bul. و حجتها همه BK. و حجتها همه A. رازرا BK. Heading:

بسیار و چفت B. بسیار چفت A (۲۴۴۴) بر آن بدان Bul. (۲۴۴۳)

(۲۴۴۶) After this verse Bul. adds:

مال او را غصب کرده این عنود • آنکه عید مشتراش کرده بود

این جوان آن خواجهر را گردد پسر • طفل بوده نیست او را زمین خبر

و A om. (۲۴۴۲) و موسمه‌های عید A (۲۴۴۸) حکم خدا A (۲۴۴۷)

کیدی (؟) written above the final letter of with گاو دوزخ را کیدی از بلا A (۲۴۵۴)

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم هم در دنیا،

۲۴۵۵ پس هم اینجا دست و پایت در گزند * بر ضمیر تو گواهی و دهند
 چون موکل می شود بر تو ضمیر * که بگو تو اعتقادت را بگیر
 خاصه در هنگام خشم و گفت و گو * می کند ظاهر سرت را مو بسو
 چون موکل می شود ظلم و جنا * که هویدا کن مرا اے دست و پا
 چون می گیرد گواه سر لگام * خاصه وقت جوش و خشم و انتقام
 ۲۴۶۰ پس همانکس کین موکل می کند * تا لوائے راز بر صحرا زند
 پس موکلهای دیگر روز حشر * هر تواند آفرید از بهر نشر
 ای بده دست آمد در ظلم و کین * گوهرت پیداست حاجت نیست این
 نیست حاجت شهره گشتن در گزند * بر ضمیر آتشینت واقفند
 نفس تو هر دم بر آرد صد شرار * که ببینم منم ز اصحاب نار
 ۲۴۶۵ جزو نارم سوی کُلّ خود رور * من نه نورم که سوی حضرت شوم
 همچنان کین ظالم حق ناشناس * بهر گاوی کرد چندین التباس
 او ازو صد گاو برد و ضد شتر * نفس اینست ای پدر از وی بیسر
 نیز روزی با خدا زاری نکرد * یا ربّی نامد ازو روزی بدرد
 کای خدا خصم مرا خشنود کن * گر منش کردم زیان تو سود کن
 ۲۴۷۰ گر خطا گشتم دیت بر عاقله است * عاقله جانم تو بودی از آلت
 سنگ و ندهد باستغفار در * این بود انصافِ نفس ای جانِ حر

Heading: Bul. در این دنیا.

(۲۴۶۰) B for کین.

(۲۴۶۴) B پیش تو هر دم.

(۲۴۷۰) H کز خطا. Bul. بر عاقلست.

(۲۴۷۱) AH om. ای, which is suppl. in marg. H.

برون رفتن خلق بسوی آن درخت،

چون برون رفتند سوی آن درخت • گفت دستش را سپس بندید سخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم • تا لوای عدل بر صحرا زخم
گفت ای سگ جدّ این را کشته • تو غلامی خواجه زین رو گشته
خواجه را کشتی و بُردے مال او • کرد یزدان آشکارا حال او ^{۲۴۷۵}
آن زنت اورا کینزک بوده است • با همین خواجه جفا بنموده است
هرچه زو زایید ماده یا که نر • ملک وارث باشد آن گل سر بسر
تو غلامی کسب و کارت ملک اوست • شرع جُستی شرع پستان رو نکوست
خواجه را کشتی باستم زار زار • هر برینجا خواجه گویان زینهار
کارد از اشتاب کردی زیر خالک • از خیالی که بدیدی سہنالك ^{۲۴۸۰}
نلت سرش با کارد در زیر زمین • باز کاوید این زمین را همچین
نام این سگ هم تپشته کارد بر • کرد با خواجه چین مکر و ضرر
همچنان کردند چون بشکافتند • در زمین آن کارد و سررا یافتند
وَلَوْلَه در خلق افتاد آن زمان • هر یکی زَنار بَرید از میان
بعد از آن گفتش بیا ای داخوآه • دادِ خود پستان بدان رُوی سیاه ^{۲۴۸۵}

قصاص فرمودن داود علیہ السّلم خونری را بعد از الزام حجّت برو،

هم بدان تیغش بنمود او قصاص • گی کند مکرش ز علم حق خلاص
حلم حق گرچه مَواساها کند • لیک چون از حد بشد پیدا کند
خون نخسپد در فتد در هر دلی • مبلّ جُست و جوی کشف مُشکل

باشد BK Bul. هرچه ازو Bul. (۲۴۷۷) غلام B Bul. حدّ اورا Bul. (۲۴۷۴)
از آن روی سیاه A (۲۴۸۵) نوشته B Bul. (۲۴۸۲) کسب K (۲۴۷۸) آہا سر بسر

Heading: B Bul. om. برو.

جست و جوی و کشف BK (۲۴۸۸) پینا for رسوا Bul. (۲۴۸۷)

اقتضای داورئ ربِّ دین • سر بر آرد از ضمیر آن و این
 ۲۴۹۰ کان فلان چون شد چه شد حالش چه گشت • همچنانک جوشد از گلزار گشت
 جوشش خون باشد آن و اجسطها • خارش دلها و بخت و ماجرا
 چونک پیدا گشت سر کار او • معجزه داود شد فاش و دوتو
 خاق جمله سر برهنه آمدند • سر بسجده بر زمینها وزدند
 ما همه کورانِ اصلی بوده ایم • از تو ما صد گون عجایب دیده ایم
 ۲۴۹۵ سنگ با تو در سخن آمد شهر • کز برای غزوی طالوتم بگیر
 تو بسه سنگ و فلاخن آمدی • صد هزاران مرد را برهم زدی
 سنگهایت صد هزاران پاره شد • هر یکی هر خصم را خون خواره شد
 آهن اندر دست تو چون موم شد • چون زیر سازی ترا معلوم شد
 کوهها با تو رسائل شد شکور • با تو میخوانند چون مَقْری زَبُور
 ۲۵۰۰ صد هزاران چشم دل بگشاده شد • امر تم تو غیب را آماده شد
 و آن قوی تر زان همه کین دایمست • زندگی بخشی که سَرَمَد قایمست
 جانِ جمله معجزات اینست خود • کو بیخشد مرده را جانِ ابد
 کشته شد ظالم جهانی زند شد • هر یکی از نو خدارا بند شد

بیان آنک نفس آدمی بجای آن خونبست کی مدعی گاو گشته
 بود و آن گاو کشنده عقلست و داود حقست یا شیخ کی
 نایب حقست که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن
 و توانگر شدن بروزی بی کسب و بی حساب،

نفس خود را کُش جهانرا زند کن • خواجهر را کُشتست اورا بند کن

مرخصم را Bul. (۲۴۹۷) و. A om. معجزه A (۲۴۹۲) بخت ماجرا Bul. (۲۴۹۱)

Heading: بروزی حلال Bul. بقوت before که A om. بجای آن A om.